

آیه رحمت

دکتر سید محمد اکرم اکرام

حق است ز رویت آشکارا	ای نورِ رخِ تو عالم آرا
در هر دو جهان پناه آدم	ای سید و سرورِ دو عالم
گل‌های سلام می‌فشاند	ای بر تو خدا درود خواند
جز راه تو نیست هیچ راهی	ای بارگهت جهان پناهی
کس را به حرم گذر نباشد	گر عشقِ تو راهبر نباشد
وی یاور و یارِ زیرِ دستان	ای پشت و پناهِ حق پرستان
وی حامیِ بندگانِ مظلوم	ای مونسِ مفلسانِ محروم
منشورِ حقوقِ بینوایان	دینِ تو دوايِ مبتلایان
آیینِ مودت و مواخات	دینِ تو محبت و مساوات
تأمینِ حیاتِ آدمیت	دینِ تو ثباتِ آدمیت
بنیادِ حرمِ خلل نگیرد	گر جمله جهان فنا پذیرد
اسلام سراسر انقلاب است	از دین تو شد بلند هر پست
وی آینهٔ جمالِ مطلق	ای منظرهٔ تجلّیِ حق
در عالمی و برون ز عالم	تو آدمی و ز آدم اقدم
پس جان به تن جهان دمیدند	نورِ تو نخست آفریدند
تو سرورِ جمله سرورانی	سر سلسلهٔ پیمبرانی

چرخ است زمینِ بارگاهت
 در پیشِ تو سنگِ ها به حمید
 هم برّه پخته با تو گویاست
 از کینه چه کینه خواهی آرد؟
 از سنگِ عدو ترا چه اندوه؟
 در بدر و حنین ایستادی
 در دهر سپاهِ تست هر چیز
 حق فعل ترا اذانِ خود خواند
 با عدل تو ظلم از جهان رفت
 ای پیرویِ تو اصلِ قرآن
 دین جز تو همه فسانه باشد
 ای ابرِ گهر فشانِ رحمت
 تو رحمتی از برای انسان
 دشمن به تو جور و بس جفا کرد
 از کرده دشمنان گذشتی
 اعدا چو مسخرِ تو گشتند
 صد ملکِ دل آن زمان گرفتی
 مانند تو دلبری که داند؟
 دل های همه به دستت افتاد
 ذات تو بلند تر ز دنیا است
 چشمت که ورای عرش بیند
 پیشِ تو عراق و ری چه باشد؟

خورشید به سایه پناهت
 در هجر تو چوب خشک نالید
 کز من مخوری که زهر آلاست
 حق حفظ ترا به عهده دارد
 لرزید به زیر پای تو کوه
 پاسخ به سؤالِ کفر دادی
 سربازِ تو اند قدسیان نیز
 گفتارِ ترا بیانِ خود خواند
 حق آمد و باطل از میان رفت
 کفر است به جز تو دین و ایمان
 گمراهی جاودانه باشد
 وی قلم بی کرانِ رحمت
 ای رهبر و رهنمای انسان
 بی حد و حساب ظلم ها کرد
 با رحمت بی کران گذشتی
 کردی همه را معاف و خرسند
 با نیم نظر جهان گرفتی
 سرداری و سروری که داند؟
 این "فتح مبین" خدا ترا داد
 دنیا به در تو جبهه فرساست
 کی منظرِ فرش برگزیند؟
 تختِ جم و تاج کی چه باشد؟

از بهر نجات ما گرفتی
 هم بند ستمگری گسستی
 از بهر جهان ، جهان رحمت
 ممنون تو جمله جاودانه
 از جامعه دور کرده می شد
 محکوم به بند بندگی بود
 وز بند غمش نجات دادی
 نامش به نماز و عطر بُردی
 تفهیم تو ، با خلاق احسان
 تو آدم بی مثال هستی
 مانند تو نقش کی ببندد
 سرهای شهان به زیر پایت
 کو قیصر و کو شکوه کسری؟
 يك گام تو ساحت مکان است
 رفتی به دمی به چرخ اطلس
 وز سدره منتهی گذشتی
 جای تو و رای "قَاب قوسین"
 آن جای که شاهد است مشهود
 شاهد صفت حمیده تست
 مژمل و مصطفی و طه
 منصور و مبشر و محرم
 مصباح و سراج و هاد و مشهود

گر مکه و شام را گرفتی
 هم لات و منات را شکستی
 تو رحمتی و نشان رحمت
 تهذیب و تمدن زمانه
 زن زنده بگور کرده می شد
 محروم ز حق زندگی بود
 زنجیر ز پای او گشادی
 آن گونه مطهرش شمردی
 تعلیم تو ، احترام انسان
 پیغمبر حق خصال هستی
 حق سایه به تو نمی پسندد
 ای فقر و جهاد خرقه هایت
 فقر تو بود هنوز بر جا
 يك آن تو وسعت زمان است
 از بیت حرم به بیت اقدس
 از جمله مقام ها گذشتی
 در پای گذاشتی تو کونین
 جای تو بود "مقام محمود"
 "ما زاغ" به وصف دیده تست
 بس نام نکو تراست شاها
 یسین و مصدق و مکرم
 جواد و کریم و حق و محمود

ای احمد و حامد و محمّد
 وصف تو بشر چگونه گوید؟
 مداح تو صد هزار سعدی
 صد مولوی و هزار جامی
 لال است به وصف تو زبانم
 تو خاتم جمله انبیایی
 اخلاقِ ترا پسند فرمود
 سوگند به جانِ پاک تو خورد
 وی یادِ جمالِ تو سعادت
 ” شقّ القمر ” است اشارهٔ تو
 فرمان بر تست آسمان هم
 خورشید به خاور آمد از راه
 وی جانِ تو برتر از گمان ها
 لیکن تو زخاک پاک هستی
 فیضانِ جمالِ کبریایی
 هم عشق ، جلال یافت از تو
 هم وحی رسد به بارگاہت
 هر مذهب از اعتبار افتاد
 تورات و زیور شد فراموش
 طفلی است به مکتب تو جبریل
 دین تو مکمل است و اکمل
 وی باطن و ظاهرِ نبوت

اسمائی ترا شمار نبود
 یزدان چو ترا نمونه گوید
 ای شانِ تو ” لانیّ بعدی ”
 در مدح تو محو صد نظامی
 از حسنِ تو من سخن چه رانم
 تو نقشِ نخست کبریایی
 حق ذکرِ ترا بلند فرمود
 صد جا به کتاب نامِ تو بُرد
 ای ذکرِ جمیل تو عبادت
 ” والنجم ” بود ستارهٔ تو
 تنها نه زمین شدت مسلم
 تا از تو اشاره گشت ناگاه
 ای جسم تو پاک تر زجان ها
 هر چند میانِ خاک پستی
 تو آیتِ رحمتِ خدایی
 هم حسن ، کمال یافت از تو
 هم عقل رسید در پناہت
 چون شرع تو نقد خود نشان داد
 قرآنِ تو شد چو نغمهٔ گوش
 منسوخ به پیشِ حرفت انجیل
 تا حشر تویی یگانه مرسل
 ای اوّل و آخرِ نبوت

تو حاضر و غیب را علمی
 اسرارِ حقیقت از تو مفلوظ
 حرف تو به حق دلیل قاطع
 تا چهرهٔ روشنت نمودی
 ما بتگر و بت پرست بودیم
 باطل منشِ پلید پندار
 ما را خبری نبود از حق
 از تست حق آشنایی ما
 گر نام خداست بر زبان ها
 گر مسجد و منبر است بر پای
 گر صدق و صفا و راست گویی ست
 از لطف تو و عنایت تست
 ای زندگی چراغ تابان
 انوارِ ترا نهایتی نیست
 ای در یتیم بحرِ تخلیق
 خورشید و فلک مسخرِ تو
 افلاک مکمل از کمالت
 هستی ز تو خواستار یاری است
 در شانِ تو گفت ایزد پاک
 ای خاک در تو افسرِ من
 زین مایه ام افتخار باشد
 من سر به فلک چرا نسایم

دانندهٔ حادث و قدیمی
 پیشانی تست لوح محفوظ
 قول تو به دهر نورِ ساطع
 ظلمت ز رخ جهان ربودی
 از بادهٔ کفر مست بودیم
 یزدان شناسِ اهرمن یار
 بودیم همه به جهل مطلق
 ما از تو شناختیم حق را
 گر زکرِ حق است در بیان ها
 گر نقشِ حقیقت است بر جای
 گر عشق و وفا و صلح جویی ست
 وز رحمت بی نهایت تست
 در راهگذارِ نوع انسان
 مانند تو هیچ آیتی نیست
 منظورِ خدا تویی به تحقیق
 روح القدس است چاکرِ تو
 آفاق منور از جمالت
 دریای وجود از تو جاری است
 "لولاک لما خلقت الافلاک"
 خوب افسری از پی سرِ من
 گر ناقصم اعتبار باشد
 آخر نه ترا غبارِ پایم ؟

ای رحمت کبریا تَرَحِم	بر حال تباه ما تَرَحِم
ما سوخته جان دردمندیم	برشعله رنج ها سپندیم
برما شده تنگ عرصه زیست	امروز فتاده ای چو ما نیست
تا دامن تو دست دادیم	از دینت هر آنچه هست، دادیم
گم کرده رهیم از جهالت	سرگشته به وادی ضلالت
دور از تو حیات نیست مارا	در دهر ثبات نیست مارا
مائیم چو نخل خشک صحرا	ای ابر کرم بیار بر ما
ای چاره دردها نگاهت	ما را بطلب به بارگاہت
بنما به حریم خویش راهی	ما را بنواز از نگاہی
ای مظهر حق درود بر تو	پیغمبر حق درود بر تو

